

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۲۸ جنوری ۲۰۲۵

فریده نوری

کاش آن شب رانمی آمد *سحر*



هنوز هم باور ندارم که تو برای همیشه رفتی، هر لحظه منتظرم که برگردی، که در را دوباره باز کنی و با لبخند همیشگی مختص به خودت به خانه داخل شوی.
اما تو دیگر بر نمی گردی، و من مانده ام با خاطرات تو، با غم نبودنت با درد و دلتنگی.

وقتی نیستی

دلتنگی ام را روی کاغذ می نویسم

و مانند سوزن نوک قلمم با خیالت

شروع می کند به نوشتن

به دوست داشتنت

گاهی حجم دلتنگی ام آنقدر زیاد می شود

که دنیا با تمام وسعتش برایم تنگی می کند

salamwatanam@gmail.com

صبح ها از خواب به امید چهره دلربا و لبخند زیبای تو بیدار می شدم، حالا خانه بدون تو خالیست و دل من برای دیدارت می طپد. در این روزها زیادتر به تو نیاز دارم، کاش می بودی و مرحم زخم هایم می شدی.

غم تو عجیب است می سوزاند اما نمی کشد، وجود را ذره ذره آب می کند، و لحظه به لحظه پیر تر. وقتی بودی شادی و آرامش بود، حالا که رفته ئی، غم جاگزین آرامش و شادی گشته است. آیا میدانستی که چقدر در قلب مادرت نسبت به تو عشق عمیقی نهفته است. حال که رفتی بدان که من در این دنیا با یاد های تو زندگی را می گذرانم. تو عزیز ترین کسم بودی، من تا آخر عمر به یاد تو زندگی می کنم.

در این دنیا توفیق نبود که در کنار هم باشیم و از داشتن یکدیگر لذت ببریم، امیدوارم که در دنیای دیگر بتوانیم در کنار هم باشیم. آیا میدانی چقدر برایم عزیز بودی و چقدر آرامبخش روح و روانم بودی.

روزیکه تو به خانه ابدیت رفتی، میخواستم به عوض تو بروم، تو لیاقت زندگی کردن را داشتی، تو باید به آرزوهایت می رسیدی.

تمام آرزو های من خوشبختی تو بود، اکنون همه آرزو هایم نقش بر آب شد.

صبح را دیدم و گفتم صبح دستم به دامانت

بگواز من به "مرجانم" ترا من دوست میدارم

